

سرود کریسمس

به نثر
داستان ارواح کریسمس

چارلز دیکنز

ترجمه‌ی فرزانه طاهری

تصویرگر: جان لیچ



فهرست

۱	مقدمه
	پاره‌ی نخست
۲۳	روح مارلی
	پاره‌ی دوم
۴۷	نخستین سه روح
	پاره‌ی سوم
۶۹	دومین روح
	پاره‌ی چهارم
۹۷	آخرین روح
	پاره‌ی پنجم
۱۱۵	پایان ماجرا

پاره‌ی نخست^۲

روح مارلی

ابتدای امر اینکه مارلی مرده بود. هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای در این باب نیست. سند کفن و دفن او را کشیش، کارمند، متصدی کفن و دفن، و صاحب‌عزای اصلی امضا کرده بودند. اسکروج^۳ آن را امضا کرده بود: و در بازار مالی^۴ حرف اسکروج مناط اعتبار بود. مارلی پیر عین گل میخ در مرده بود.^۵ عنایت بفرمایید! نمی‌خواهم بگویم که بر مبنای دانش خودم می‌دانم گل میخ در دقیقاً چرا مرده است. به من اگر بود، میخ تابوت را مرده‌ترین محصول کارگاه آهنگری می‌نامیدم. اما این تشبیه بر خرد نیاکان مان^۶ استوار است؛ و داستان ناپاک من آن را نخواهد آلود، و الا کار مُلک و مملکت ساخته خواهد بود. بنابراین به من اجازه بدهید مؤکداً تکرار کنم که مارلی عین گل میخ در مرده بود.

اسکروج خبر داشت که او مرده است؟ البته که خبر داشت. مگر می‌شود جز این باشد؟ اسکروج و او خدا می‌داند چند سال با هم شریک بودند. اسکروج تنها وصی، تنها مباشر، تنها منتقل‌الیه، تنها وارث ماترک او پس از کسر کسورات، تنها دوست، و تنها صاحب‌عزای او بود. با این حال اسکروج هم آن قدرها از این واقعه‌ی غم‌انگیز متأثر نشده بود، چرا که در همان روز تشییع جنازه هم کماکان کاسب‌کاری درجه یک بود و با یک معامله‌ی قطعی به این مراسم رسمیت بخشید.

و برف و تگرگ و برفابه را یارای آن نبود که لافِ برتری بر او بزنند مگر از یک بابت. برف و باران و تگرگ و برفابه غالباً گشاده‌دستانه «فرومی‌باریدند» و اسکروج هرگز نم‌پس نمی‌داد.



اسکروج پیر

هیچ تنابنده‌ای هرگز در خیابان راهش را نمی‌بست تا با رویی بشاش بگوید: «اسکروج عزیز من، احوال شریف؟ کی می‌آیید به دیدنم؟» هیچ‌گدایی به اسکروج التماس نمی‌کرد پشیزی به او صدقه بدهد، هیچ‌کودکی از او وقت را نمی‌پرسید، هیچ‌مرد یا زنی هرگز در تمام عمرش از او نشانی

سخن تشییع جنازه‌ی مارلی پیش آمد و مرا به نقطه‌ی آغاز سخنم بازگرداند. هیچ‌شک‌و‌شبهه‌ای نیست که مارلی مرده بود. این باید به‌روشنی تفهیم شود و الا داستانی که می‌خواهم نقل کنم از هر عنصر شگفتی بی‌بهره خواهد ماند. اگر من به قطع و یقین نمی‌پذیرفتم که پدر هملت پیش از آغاز نمایشنامه مرده است،^۷ قدم‌زدن شبانه‌ی او در باد شرق بر فراز باروهای قلعه‌اش همان‌قدر شگفت‌انگیز می‌بود که ظهور شتابانِ هر آقای میان‌سال دیگری بعد از تاریکی هوا در نقطه‌ای بادگیر — بگیریم گورستان حیاط کلیسای سنت پل بر فرض^۸ — دقیقاً به قصد اینکه دماغ ضعیف پسرش را از رویت خود به خلجان دچار کند.^۹ اسکروج هرگز نام مارلی پیر را با رنگ نپوشاند. سال‌ها بعد از مرگ او همان‌جا بر فراز در انبار مانده بود: اسکروج و مارلی. شرکت را به نام اسکروج و مارلی می‌شناختند. گاه تازه‌به‌عرصه‌رسیدگان آن را اسکروج و اسکروج می‌نامیدند، و گاه مارلی، اما او به هر دو نام پاسخ می‌داد. برایش توفیری نداشت. اما این اسکروج بخیل تسمه از گرده می‌کشید! کهنه‌نابکار آزمندی که کارش چلانیدن بود و پیچاندن و چسبیدن و چنگ‌زدن و خراشیدن! سخت و تیز همچون خارا، اما هیچ پولادی هرگز آتشی سخاوتمند از آن برنیفرورخته بود؛ سربه‌تو و خودبسنده و منزوی همچون صدف. برودتِ درونش سیمای کهنسالش را منجمد کرده بود، نوکِ بینی نوک‌تیزش را بُرده بود، گونه‌هایش را چروکانده بود، گام‌هایش را خشک کرده بود؛ چشمانش را سرخ کرده بود و لبان نازکش را کبود؛ و در صدای گوش‌خراشش دزدانه سخن می‌گفت. بر سر و ابروان و چانه‌ی نوک‌تیزش برفکی یخ‌زده^{۱۰} نشسته بود. دمای پایینش همواره در رکابش بود؛ چله‌ی تابستان دفتر کارش را منجمد می‌کرد؛ و در ایام کریسمس یک درجه هم از برودتش کاسته نمی‌شد.

گرما و سرمای بیرون در اسکروج چندان تأثیری نمی‌کرد. هیچ‌گرمایی را یارای گرم‌کردن او و هیچ‌هوای زمستانی را یارای سردکردن او نبود. هیچ‌بادِ وزنده‌ای گزنده‌تر از او نبود، هیچ‌برفِ بارنده‌ای به‌قدر او نمی‌خواست مستقیم به مقصدش برسد، و هیچ‌رگبارِ بی‌امانی به‌قدر او گوش بر صدای استغائه نبسته بود. ناخوشایندترین هواها از رقابت با او قاصر می‌ماند. تندترین باران